پشت بوم

گزارشی از وضعیت فروش لوازم نقاشی و مجسمه سازی

«نقاشی» هم پس از انتخابات

حسین عبدالهاشم‌پور

● لوازم نقاشی خارجی ۱۲۵ درصد رشد داشته، لوازم نقاشی داخلی ۵۰درصد! این آمار را از شمال شهر پایتخت هم نگرفتم، دیروز مدیر فروشگاه هنری بسیار معتبری در مرکز شهر (نزدیک مراکز دانشگاهی) درحالی‌که غصه می‌خورد و در فروشگاهش پرنده هم پر نمی‌زد، به اطلاعم رساند: «بوم نقاشی ۴۰×۳۰ که چندماه پیش ۲۸هزارتومان بود، امروز ۴۸هزارتومان است؛ پارچه بوم عرض ۱۶۰ cm که پارسال ۶۸۰۰تومان بود، امسال ۱۴۵۰۰تومان شده! اوضاع رنگ‌ها بدتر است.

یک رنگ‌روغن که مورد توجه نقاشان است و چندماه پیش ۵۸هزارتومان فروخته می‌شد، امسال ۱۲۵هزارتومان روی قفسه‌های فروشگاه چشم‌انتظارقلم‌موست!

یک تیوپ اکرلیک درجه دو که به جهت ارزانی و کیفیت نسبی‌اش، پرفروش هم بود، از ۴۸۰۰تومان الان رسیده به ۱۰هزار و ۲۰۰تومان؛ این درحالی است که می‌گویند با چهارتا از این تیوپ هم نمی‌توان یک نقاشی درست و حسابی روی یک بوم ۴۰×۳۰ کشید!»

بعد از این آمار تکان‌دهنده زنگ زدم به دوست مجسمه‌ساز جوانی که با همین ادبیات می‌گفت: «برنز را آخر سالی می‌خریدم کیلویی ۳۵هزارتومان، الان میگن ۵۵هزارتومان؛ از اون مهم‌تر ریخته‌گری هنری اون‌ور سال رسیده بود به گرمی ۵۰۰تومان، الان میگن ۱۲۰۰تومان. لوازم مجسمه‌سازی را دیگه نگو، مثل مته جواهرسازی هنری که ۱۵۰۰تومن بود، شده پنج‌هزارتومان... »

بدیهی است در این هنگامه تاریخی نخستین کالایی که از سبد خانوارها خارج می‌شود، کالای فرهنگی است؛ اگر این حذف قابل‌درک در نمایشگاه بین‌المللی کتاب خود را به رخ کشید و در رسانه‌ها بازتاب یافت، ماه‌هاست در خانواده تجسمی ترجیع‌بند همه گفت‌وگوهاست؛ اما عمق فاجعه اینجاست که این سونامی گرانی، حتی روند خلق آثار هنری را به‌شدت تهدید و تحدید کرده است!

کما اینکه در گالری‌گردی‌های اخیر از بسیاری نقاشان جوان و میانسال می‌شنوی که به جهت افزایش ناباورانه قیمت لوازم نقاشی، فعلا نقاشی‌کردن حرفه‌ای را کنار گذاشته‌اند و از راه‌هایی مثل تدریس در آموزشگاه‌ها، گرافیک و به‌قول خودشان، خرده‌کاری‌های عمرتلف‌کن امورات را می‌گذراند، به این امید که شاید بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری آب رفته به جوی بازگردد و قیمت‌ها سر عقل بیایند.

مشابه این روایت در اغلب گالری‌های تهران است: «اردیبهشت» یکی از ماه‌عسل‌های گالری‌هاست که معمولا هنرمندان شاخص خود را ارایه می‌دهند اما گویا آب و هوای نامساعد خرید آثار هنری، آنها را برآن داشته تا این مهم را به پاییز موکول کنند. حتی خبر می‌رسد ممکن است برخی گالری‌ها از تعطیلات نیمه‌خرداد، یکسره به تعطیلات ماه رمضان بروند تا فضای پرتعلیق انتخابات بگذرد و شاید ثباتی بازآید... این شرایط معلق و تق‌ولق برای بازار نورس و جوان هنر ایران مناسب نیست و جنب‌وجوش و نشاط را از جامعه تجسمی ایران زدوده است؛ اعلام خبر عدم تصویب بودجه خرید آثار هنری در دولت، به این بدبینی‌ها دامن زده است، هرچند که در بود این بودجه هم با تاخیرها و دیرکردهای همیشگی‌اش شوقی نمی‌آفرید؛ آری همه‌چیز به بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری موکول شده است، حتی خلق نقاشی!

ادامه از صفحه اول

«امید» برای ترویج ایثار

«مرد آتش‌نشان» که اکسیژن به او نرسیده است از حال می‌رود، همکارانش از راه می‌رسند او را به بیمارستان می‌رسانند. باری، امید دچار مرگ مغزی شده است. کاری از کسی بر نمی‌آید. مرگ مغزی، امید را با خود خواهد برد.

همسر و خانواده امید، اما نمی‌خواهند اینگونه برود، آنها می‌خواهند امید، باز هم جان‌هایی را نجات دهد. اعضایش را اهدا می‌کنند تا بار دیگر امید در جان انسان‌هایی دیگر زنده شود.

«امید عباسی» آگاهانه خطر کرد و عاشقانه دست به کاری زد که می‌دانست پیامدهای جانسوزی به دنبال دارد. اما این فداکاری در همین‌جا به پایان نمی‌رسد و بی‌شک زیبایی این کار را همیشه باید پیش روی خود قرار دهیم. به هرحال امید عباسی الگوی بزرگی برای همه ماست. پس جا دارد تلاش کنیم تا نام و یادش همیشه زنده بماند. آیا ارزش نجات جان یک انسان، برابر با نجات جان همه انسان‌ها نیست؟ آیا او همپای شهیدان عمل نکرد؟ اگر چنین است که هست، آیا نباید چنین الگوهایی ترویج شوند و بستگان او همسان و همتراز با خانواده شهیدان گرانقدر، تقدیر شوند؟

یادنوشتی در سومین سالروز درگذشت نماد گالری‌داری ایران

تنفس زیر سقف تالار شهرت

مهرداد حجتی

در سال‌هایی که مفهوم گالری‌داری مفهوم رایجی در کشور نبود و اندک گالری‌داران هم چندان در قید ماندن و ادامه دادن نبودند، زنی جوان به فکر راه‌اندازی یک گالری در طبقه زیرین خانه‌اش افتاد. تا آنجا را به محفل دایمی هنرمندان تجسمی کشور تبدیل کند. جایی که هنرمندان نام‌آور زمان در آن گردهم آیند و ساعتی را به گفت‌وگو در کنار هم سپری کنند، گفت‌وگوهایی که با مرور و نقد آثار توأم بود. از دل همین گفت‌وگوها، نقدهای مطبوعاتی هم زاده می‌شد و قرارهای بعدی برای گام‌های بعدی گذاشته می‌شد. گویا در معاهده‌ای نانوشته، همه هنرمندان بزرگ عرصه تجسمی قرار گذاشته بودند تا مهم‌ترین آثارشان را در آن گالری عرضه کنند. آثاری که بعدها موزه‌ای شدند و ارزش صدها و بلکه هزاران برابر پیدا کردند.

محمد احصایی، حسین زنده‌رودی، آیدین آغداشلو، پرویز کلانتری، سهراب سپهری، بهمن محصص، فرامرز پیلارام، رضا مافی، پرویز تناولی، مرتضی ممیز، بهمن جلالی، مسعود عربشاهی، حسین کاظمی، علیرضا اسپهبد و ده‌ها هنرمند مطرح دیگر در طول سال‌های بعد به آن گالری پا گذاشتند. آثارشان در معرض دید علاقه‌مندان قرار گرفت. در مطبوعات و نشریات مطرح همان زمان بازتاب یافت و بالاخره به گالری‌های اروپا راه پیدا کردند. اگرچه آن گالری آغازگر این راه نبود اما به هر دلیل ادامه‌دهنده بی‌نظیری بود. در طول سال‌هایی که آمد و رفت، گالری‌های کم‌شماری آمدند، یک چندی ماندند، سروصدا به راه انداختند و بی‌صدا رفتند. اما آن گالری خاطره‌انگیز ماند و به آوازه‌اش افزود. اواخر دهه ۴۰ خورشیدی سال‌های درخشان آن گالری بود. سال‌هایی که در آن هنرمندان بزرگ، یک‌به‌یک به عرصه تجسمی معرفی می‌شدند و پس از هر نمایشگاه در آن گالری، به شهرتی یک‌شبه دست می‌یافتند، دیگر آن گالری به سکوی پرتاب هنرمندان جویای نام بدل شده بود. شاید هم نوعی تالار شهرت و البته کم نیستند هنرمندان گمنامی که پا به آن تالار گذاشتند و مشهور از آن، خارج شدند. موسس جوان و نخبه گالری، کارش را با استادی پیش می‌برد. او نیز از این رهگذر برای خود شهرتی به هم زده بود. او «معصومه سیحون» بود. بانویی که توانسته بود با ابتکار شخصی و با اتکا به هوش ذاتی گام در راهی بگذارد که هم خود و هم دیگران را به شهرت برساند. شهرتی که قرار بود چهاردهه تداوم یابد.

«سیده‌معصومه نوشین» مشهور به «سیحون» به سال ۱۳۱۳ در رشت به دنیا آمد. به دلیل علاقه‌اش به نقاشی، به دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران رفت و در سال ۱۳۳۸ از همان دانشکده با مدرک لیسانس فارغ التحصیل شد. در همان سال‌های تحصیل در دانشگاه بود که دلباخته «هوشنگ سیحون» - استاد همان دانشکده - شد و به همسری او در آمد. ثمره این ازدواج، دو فرزند دختر و پسر است، به نام‌های «مریم» و «نادر».

معصومه سیحون به دنبال یک رخداد کوچک، به فکر تاسیس گالری افتاد. او در خاطراتش می‌نویسد: «نمایشگاهی به مناسبت روز مادر در گالری «بورگز» برپا بود. نمایشگاهی از آثار هنرمندان «گروه پنج» متشکل از سهراب سپهری، بهمن محصص، پرویز تناولی، حسین زنده‌رودی و ابوالقاسم سعیدی. خانم گالری‌دار یکی از مجسمه‌های تناولی را به شکل توهین‌آمیزی به خارج از گالری منتقل کرد. این رفتار به هنرمندان گران آمد و با اعتراض آنها روبه‌رو شد. اما خانم گالری‌دار که فرانسوی بود، اعتنایی نکرد و مجسمه را همان بیرون نگاه داشت. این رفتار عرق ملی مرا جریحه‌دار کرد. تصمیم گرفتم اجازه ندهم از آن پس بر هیچ هنرمند بزرگی به خاطر برپایی نمایشگاه، منتی گذاشته شود. »

و این‌چنین بود که در سال ۱۳۴۵ گالری سیحون در طبقه اول خانه سیحون تاسیس شد. گالری نوپایی که بنا بود در سال‌های پیش‌رو، برگ‌های پرافتخاری به تاریخ هنر ایران اضافه کند.

«در یکی از روزهای سرد بهمن ماه سال ۱۳۴۵ زیباترین خاطره زندگی‌ام اتفاق افتاد. همه چیز برای یک افتتاحیه باشکوه مهیا بود که ناگاه هوا توفانی شد. باد و باران درهم‌آمیخت و اوضاع شهر درهم شد. دلشوره مرا فرا گرفت. در همان دقایق پیش از توفان چند نفری به گالری آمده بودند، اما سالن هنوز خالی بود. در میان آنها که آمده بودند، چهره سرشناسی دیده نمی‌شد. خداخدا می‌کردم اوضاع ختم به خیر شود، که ناگهان «فروغ فرخزاد» در آستانه در هویدا شد. لبخند بر لب داشت و به سوی من می‌آمد. دلشوره و وضع من را دید، درنگ نکرد. ماشینش را روشن کرد و به سراغ تک‌تک هنرمندان سرشناس رفت. غروب در گالری جای سوزن‌انداختن نبود. همه آمده بودند. «فروغ» افتتاحیه گالری سیحون را به من هدیه کرد. خاطره‌ای جاودان که با من سال‌ها ماند. از آن پس من و گالری‌ام هرگز تنها نماندیم.» این روایت معصومه سیحون از روز افتتاحیه گالری‌اش است. روزی که پر«فروغ» طلوع می‌کند و با خاطره‌های بی‌شمار ادامه پیدا می‌کند. اینک از آن روز توفانی، روزهای زیادی می‌گذرد. روزهایی که در آن هنرمندانی گمنام پا به آن مکان گذاشتند و مشهور از آن خارج شدند. این راز «گالری سیحون» بود. رازی که فقط معصومه سیحون از آن آگاه بود. او راه به اعتبار و شهرت‌رساندن را می‌دانست و شاید از همین‌رو بود که بسیاری آرزوی برپایی نمایشگاه در آن گالری داشتند. لحظه‌شماری برای راه‌یافتن به آن «تالار کوچک شهرت»!

«زنی سالخورده چمدان در دست، در ایستگاه آخر ایستاده و به افق چشم دوخته است. او انتظار می‌کشد. ساعت‌ها از پی هم می‌آیند و می‌گذرند و او انتظار می‌کشد. قطار از راه می‌رسد. مسافر خسته سوار می‌شود. قطار، سوت‌کشان همچنان که وارد شده بود، خارج می‌شود. لحظه‌ای بعد قطار در افق ناپدید می‌شود. مسافر حالا در صندلی‌اش، پشت پنجره‌ای که مدام تصویر پیش‌روی‌اش عوض می‌شود، آرام گرفته است. او دیگر انتظار نمی‌کشد...»

این رویایی است که زن سالخورده با خود می‌دید. رویایی که همه آن روزهای پایانیِ یک سفر هفتادوچندساله با او بود. دغدغه رفتن! و اینچنین بود که این سال‌های پایانی از مرگ بیشتر حرف می‌زد. دلنازک شده بود. با کمترین اشاره‌ای دلش می‌شکست و چشمش به اشک می‌نشست. بیشتر تنها بود. از آن همه رفت و آمد دیگر خبری نبود. یک چهاردیواری. چند تابلو و خاطراتی که مدام مرور می‌شدند. . دوستان پرشور دیروز کمتر سراغ می‌گرفتند. گاه تلفن زنگ می‌خورد و صدایی آشنا از آن سو حالی می‌پرسید. گاه هم به بهانه عیادت کسی دری می‌زد و احوالی می‌پرسید. اما بیشتر این تنهایی بود که با او مأنوس شده بود. دخترک پرجنب و جوش دیروز، به بانوی سالخورده امروز بدل شده بود. با همه این تنهایی‌ها، هنوز گوشه چشمش به آن «تالار کوچک سحرآمیز» بود. اگر قلب تازه، در سینه می‌تپید بیشتر به شوق آن «روزهای پرشور» بود. روزهای اوج و هنرمندانی که در کنار او قد کشیده بودند.

عکس: شرق

وقت سفر فرا رسیده بود. قطار در ایستگاه ایستاده است. مسافر تنها، پا در رکاب واگن به پشت سر نگاه می‌کند تا با همه وداع کند. فقط چند چهره آشنا! انگشت شمارند! دوستان همیشگی به بدرقه نیامده‌اند! آفتاب سرما را از محیط گرفته است. هوا گرم است. مسافر بی‌اختیار یاد آن روز سرد و توفانی می‌افتد. روز باشکوه استقبال در ایستگاه جوانی و بعد به سرعت همه خاطرات را مرور می‌کند. چهره یک‌به‌یک دوستان را به یاد می‌آورد و آن لبخند فراموش‌ناشدنی «فروغ». قطار آماده حرکت است. سوت قطار به صدا در می‌آید. اندک دوستان به مشایعت آمده، با اندوه دست تکان می‌دهند. زن سالخورده در پشت پنجره کوپه‌اش آرام می‌گیرد. قطار حرکت می‌کند. زن با چهره‌ای گرفته لبخند می‌زند.

سی‌ام اردیبهشت ۱۳۹۲

سومین سالمرگ بانو معصومه سیحون

چهره روز

«علی رفیعی» با «یرما» بازگشت

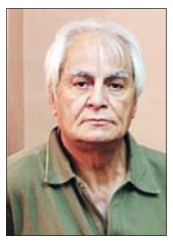

● **شرق:** پس از پنج‌سال دوری از صحنه‌ها سرانجام دکتر علی رفیعی فردا با نمایش «یرما» نوشته «فدریکو گارسیا لورکا» به تماشاخانه ایرانشهر می‌آید؛ نمایشی که در دو سال گذشته با افت‌وخیزهای فراوانی روبه‌رو بود و از تالار وحدت تا تماشاخانه ایرانشهر مهاجرت کرد. «شکار روباه» آخرین نمایشی بود که سال ۸۷ با کارگردانی علی رفیعی در تالار وحدت به صحنه رفت. بعد از آن او مشغول ساختن فیلم «آقا یوسف» شد. بعد از پایان این فیلم که در سال ۸۹ اکران شد؛ رفیعی چندین متن از جمله «کابوس‌های جامه‌دار» درباره قتل میرزا تقی‌خان فراهانی را آماده اجرا کرد که به دلیل مشکلاتی که برای بستن قرارداد بود لغو شد. او حتی برای یکی از اجراها تست بازیگری از علاقه‌مندان گرفت تا در کنار برگزاری، کارگاه اجرایی داشته باشد که آن اجرا نیز کنسل شد. یرما آخرین متنی بود که توسط رفیعی مطرح شد و تا مرحله قرارداد و تمرین پیش رفت؛ اما به دلیل بد بودن زمان اجرا در تالار وحدت و مشکلاتی که شورای حمایت به وجود آورد، منتفی شد. به دنبال اعلام آمادگی تماشاخانه ایرانشهر آن را به ایرانشهر برد و زنگ افتتاح آن فردا زده می‌شود.

نمایش «یرما» نوشته فدریکوگارسیا لورکا، با طراحی و کارگردانی علی رفیعی ساعت ۲۰ با قیمت بلیت ۲۰هزار تومان در تالار استاد سمندریان در تماشاخانه ایرانشهر میزبان علاقه‌مندان تئاتر است. یرما داستان زنی نازاست. این کلمه در اسپانیایی به معنای عقیم است. دست‌اندرکاران این نمایش به‌جز علی رفیعی، نگار نعمتی و ندا نصر (گروه طراحی لباس)، حمید پورآذری (مشاورکارگردان)، سعیده نیازخانی (منشی صحنه و برنامه‌ریز)، نورالدین حیدری ماهر (دستیار کارگردان)، هستند و وحید آجرلو، مهدی اعتماد، مجتبی آقا میرزایی، سارا اکبری، مسعود جهانبخش، نسرین درخشان‌زاده، سارا رسول‌زاده، ساناز روشنی، مصطفی ساسانی، پریسا صبوری، یلدا عباسی و شهلا ندری نیز بازیگران این اثر نمایشی هستند. همچنین دانشجویان می‌توانند با مراجعه به سایت تماشاخانه ایرانشهر نسبت به خرید بلیت تخفیف‌دار نمایش «یرما» از تاریخ اول تا سوم خردادماه اقدام کنند.

گلایه محسن وزیری‌مقدم از نشر «شهر»

کتابم «چاپ دوم» صوری خورده

عکس: مهدی حسنی/شرق

سحر آزاد: محسن وزیری‌مقدم که از اولین دانش‌آموختگان دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران است و سال‌ها ریاست این دانشکده را برعهده داشته، این روزها از نحوه برخوردی که با یکی از کتاب‌های تالیفی‌اش با عنوان «۱۴ گفتار» شده، ناراضی است. وزیری‌مقدم در شرح ماجرایی که برای این کتاب پیش آمده، به «شرق» گفت: «کتاب ۱۴ گفتار حاصل زحماتی است که من طی ۴۰ سال برای دانش‌آموزان این مملکت کشیدم. خیلی اتفاقی، کتاب را به نشر شهر دادم و اطلاعی هم نداشتم که این نشر متعلق به کجاست. مدیر آن آقای شهرام‌نیاست و زمانی که من در انتشارات سروش کتاب شیوه طراحی را چاپ می‌کردم ایشان هم در آنجا کار می‌کرد که از همین طریق با هم آشنا شدیم.» او ادامه داد: «یک سال و نیم قبل، زمانی که از ناشر دیگری سرخورده بودم، به دلیل آشنایی با آقای شهرام‌نیا، صحبت‌هایی برای چاپ کتاب از سوی نشر شهر صورت گرفت و به من گفتند سال ۹۱ کتاب منتشر می‌شود که این‌طور نشد و به زمستان همان سال موکول شد. زمستان سال قبل هم که به ایران آمدم به من گفتند کتاب را امضا کنم تا به چاپخانه برود؛ اما به دلیل ضعف در بینایی از یکی از دوستانم خواستم کتاب را مطالعه کند تا اشتباهی در آن رخ نداده باشد.» وزیری‌مقدم که سال‌هاست در ایتالیا زندگی می‌کند، در مورد اشتباه‌های این کتاب عنوان کرد: «دوستم ۱۸۰۰ غلط در کتاب پیدا کرد مثلا کلمه «بت» به «بتن» تبدیل شده یا «انسان‌های بهت‌زده» به «انسان‌های بهشت‌زده» تغییر یافته بود. نمی‌دانم ویراستاران نشر شهر چگونه کتاب را بررسی کرده بودند که چنین اشتباهاتی رخ داده بود؟» او با بیان اینکه از دو ماه قبل در ایران به سر می‌برد، گفت: «وقتی کتاب منتشرشده را نگاه کردم، متوجه شدم قیمت کتاب ۳۰هزارتومان است اما قیمتی که برای کتاب تعیین شده بود، ۲۲هزارتومان بود. وقتی به این موضوع اعتراض کردم گفتند تبصره‌ای وجود دارد که این اختیار را به آنها می‌دهد و من هم گفتم که اطلاعی از چنین قانونی نداشتم و حرفشان را قبول کردم.» او اما به گله دیگر خود بعد از انتشار این کتاب اشاره کرد: «ناراحتی دیگر من از این موضوع بود که چرا روی کتاب «چاپ دوم» خورده است؟ به من گفتند این کار را همه ناشران می‌کنند تا نشان دهند کتاب طرفداران زیادی دارد. من‌هم گفتم ممکن است یک ناشر چنین رفتاری داشته باشد اما از یک سازمان دولتی بعید است.» این نقاش سپس به نحوه توزیع کتاب اشاره کرد: «نحوه توزیع کتاب بسیار بد بود؛ چون با هر هنرجویی که صحبت می‌کنم، از در دسترس نبودن کتاب گله دارد. موزه هنرهای معاصر کتاب را ندارد و حتی از دانشکده‌های هنر اهواز، اصفهان، شیراز و... به من مراجعه می‌کنند و می‌گویند که چگونه می‌توانند این کتاب را تهیه کنند. وقتی به این موضوع اعتراض کردم به من گفتند باید به قسمت بازرگانی رجوع کنم اما مساله این است که چرا از کتاب رونمایی درستی انجام نشده که معرفی درستی صورت بگیرد؟ حالا اگر کتاب عسل درمانی را منتشر کرده بودند تا به حال ۱۰ بار رونمایی شده بود.»

وزیری‌مقدم در پایان صحبت‌هایش از کیفیت کتاب، چاپ و رنگ کتاب ابراز رضایت می‌کند و می‌گوید که چنین کتاب نفیسی می‌تواند مناسب‌تر در بازار توزیع شود. او همچنین تاکید می‌کند که دوست دارد وظیفه اخلاقی و آموزشی را که در زندگی‌اش برعهده گرفته، انجام دهد و با این کتاب حاصل تجربیات خود را به نسل جوان و علاقه‌مندان هنر منتقل کند.